

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بله داشتیم به ایشان می‌گفتم الان که این منصور دوانیقی به عنوان خونخواهی از آل ابی طالب قیام کرد دیگر با همین سفاح و ابومسلم و امثال ذلک و امام صادق هم اشاره کرده بودند که خلافت به این رداء زرد می‌رسد به آن کسی که رداى زرد دارد در آن ملاقاتی که داشتند با عبدالله و محمد و ابراهیم و فرزندان عبدالله محض و اینها بعد وقتی که به خلافت رسیدن کار به جایی می‌رسد که امام صادق علیه‌السلام در آن روز عید که اعلام عید کرده بود حضرت می‌روند و روز سی‌ام را افطار می‌کنند! یعنی امام صادق باید روزه‌اش را بخورد روزه روزه‌ای که واجب است و می‌فرمایند که لان افطر یوماً و أصوم یوماً خیر من ان یضرب عنقی یعنی گردنت را می‌زنم اگر نروی، یعنی قضیه این جور است و به اینجا می‌رسد. کار به کجا می‌رسد که اگر کسی به امام بیاید در مقابل منصور و خلیفه بگوید که به حکم شرعی می‌خواهم عمل کنم، حالا برای تو روزه ثابت شده که ماه حالا یا شده یا نشده کاری ندارم، من حکم شرعی‌ام چیست؟ بنده حکم شرعی‌ام این است که فرض کنید امروز باید بیایم روزه بگیرم آخر ماه است حضرت می‌فرماید: "یضرب عنقی" پناه بر خدا!!!

در بحث دیروز خدمت رفقا عرض شد که مرحوم شیخ مطالبی را از فلسفه‌ی مشاء نقل می‌کنند که اندراج جنس و همین طور فصل در تحت آن ذاتیات کلیات خمس، این مسئله خوب بنابر فلسفه‌ی مشاء صحیح و این که چه طور جنس از ماده انتزاع می‌شود، آن کیفیت و توجیه را هم که مرحوم آخوند در اینجا

می‌فرمایند، آن توجیه هم توجیه صحیحی به نظر می‌آید از باب اینکه ماده، حقیقتی است که آن حقیقت خارجی ابهام محض است. یعنی استعداد و ابهام محض برای آن حقیقت خارجی خودش فعلیت پیدا کرده است. گاهی اوقات فعلیت، خودش، فعلیت در ابهام است، فعلیت در استعداد است، فعلیت در قابلیت است، آن فعلیت در قابلیت است که موجب می‌شود که صور مختلفی این ماده بگیرد. اگر این ماده، فعلیت در قابلیت نداشت، همین جوری مثل آهنی می‌ایستاد و نمی‌گذاشت صور مختلفی بر او حمل بشود و همین طور در قبال تقابل صور مختلفه آن ایستادگی می‌کرد و از بروز صور بر این ماده جلوگیری می‌کرد.

ولی ما می‌بینیم نه این ماده همین که صورت فعلیه دارد خود آن صورت فعلیه دلالت بر حقیقت ابهام و استعداد و مجرد محض او دارد برای رسیدن به آن صور، همین برای او فعلیت دارد. فعلیت داشتن به معنای تحقق خارجی نه حیثیت انتزاعی چون اگر حیثیت انتزاعی باشد خوب تسلسل لازم می‌آید. ولی این هیئت حیثیت فعلیه که همان حیثیت ربطی مثل حیثیت ربطیه انسان است با مبدأ اعلا، که از او به فقر ماهوی تعبیر می‌شود آن هم همین طور است. یعنی اگر فرض بکنید که در ذات خلائق شما نگاه بکنید، تمام این وجودات خلائق را همه وجودات ربطی می‌دانید که این وجودات ربطی فاقد حیثیت استقلالیه هستند و همان حیثیت ربطیه آنها عبارت اخرای فقر آنها است، یعنی فقر ذاتی به آن مبدأ اعلا، آن فقر ذاتی برای آنها فعلیت دارد الهی کفی بی عزاً ان اکون لک عبداً این کفایت عزاً این است که برای تو عبد باشیم و یا اینکه در همان چیز که دارد که

الفقر فخری که همین اهل ذوق و معنا هم همان فقر و فرقه فقر را از اینجا گرفتند که حالت تصوف و درویشی، همان جنبه فقریت آنها است و نیاز و احتیاج آنها است اگر راست بگویند و الا در همین بساط هم خوب کلک و دکان و اینها هست این حیثیت فقر که پیغمبر می فرماید فخری، این حیثیت فعلیه است، فقر به معنای حیثیت ابهام و حیثیت اعتبار در اینجا نیست این فقری را که ما در اینجا قائل هستیم جهت اعتباری دارد خودمان از خدا هم غنی تر می دانیم و مستغنی اگر مستغنی می دانستیم که این جوری نبود که حیثیت فقریه ای که رسول خدا می فرماید فخری آن حیثیت، حیثیت فعلیه است یعنی فقر برای رسول خدا جنبه فعلی دارد گرچه جنبه فعلی واقعی دارد ولی جنبه فعلی ادراکی و شهودی آن مسئله است و الا یا ایها الناس انتم الفقرا الی الله و الله هو الغنی الحمید^۱ این به حیثیت واقعیه ربطیه انسان برمی گردد ولی آیا این حیثیت واقعیه برای انسان مُدرک شده یا نشده؟ دم شتر به زمین می رسد تا آدم بخوهد به این مطلب برسد! پیغمبر به این مطلب رسید یعنی این حیثیت برای او صورت فعلیه پیدا کرد و فقر برای او آن جنبه ذاتی ربطیه را نشان داد این حیثیت به این معنا است. نیست که شی ای وجود ندارد و از باب وجود نداشتن در اینجا این مسئله حاصل شده یعنی فقر حاصل شده اگر این طور باشد خوب دیگر در این جا فخر دیگر معنا ندارد فخر تعلق گرفته است به حیثیت عدمی و عدم که شی ای نیست که یخبر ولایخبر به باشد، پس بنابراین آن چیزی که هست و در عین هست نیست آن چیست؟ آن چیزی که هست و در عین هست بودن حیثیت ربطیه دارد آن چیست؟ آن چیزی که هست و در عین هست بودن جنبه اتکاء به مبدأ داشتن آن

^۱ - سوره ۳۵ فاطر آیه ۱۵

چیست؟ آن همان عبارت است از تطّور در وجود، تطّور در ذات و تطّور در آن حقیقت به اصطلاح شی جنبه خارجی وجود، در آن وجود که آن جنبه حقیقی و ظهور حقیقی در او که معنا ندارد فقر در آن جا باشد. ظهور حق، یک ظهوری است که هم واقعی است.

آن وجود خارجی ظهور است آن مظهریت ظهور است آن تبلور اضافه اشراقیه هست که در آن جا رسول خدا از او تعبیر به فقر دارد اینی که وجود حق، همه مربوط به حق است و این جدای از حق نیست این مسئله این که فقر نیست این عین غنا است همان طوری که ذات باری خودش غناء ذاتی دارد در وجود خود، همان طور ذات باری غنا دارد در ظهورات خود، مگر ظهورات، غیر از همان وجود باری است که به شکل و صور مختلف تجلی پیدا کرده ما نمی‌توانیم خود نفس وجود باری را حمل موجود بر او بکنیم و اوصاف وجود را بر او حمل کنیم و در عین حال ظهور او را یک امر عدمی بپنداریم و او را جدا کنیم و اگر جدا کنیم پس بنابراین دیگر چیزی باقی نمی‌ماند که ما حکم موجود بر او بکنیم.

این که الان ظهور حق، حکم موجود بر او می‌شود بخاطر ظهورات همان وجود و مبدأ اول است. آن مبدأ اول اگر ظهور نداشته باشد و ظهور واقعی هم نداشته باشد نه ظهور اعتباری، در خارج هم چیزی وجود ندارد مثل فرض بکنید که سایه که این سایه که به تبع شمس، این ظلی که به تبع شمس تحقق خارجی دارد، این وجود خارجی دارد و اگر وجود خارجی نداشته شما احساس تفاوت بین ظلّ و ذی ظل نمی‌کردید این احساس تفاوتی که دارید بخاطر این که دارید مشاهده می‌کنید فرق را، دارید می‌بینید و این فرق دیدن هم به خیال نیست که بنشینید تصور کنید و بگویید که حالا من این جوری تصور می‌کنم که در این جا

ظلی وجود ندارد نه. به تصور شما کاری ندارد نه، ظل هست چشمتان را ببینید سایه هست، چشمتان را هم باز کنید سایه هست، هیچ ارتباطی به چشم بستن و چشم باز کردن شما ندارد فقط چشم باز کردن باعث اطلاع شما می شود از این مسئله نه این که باعث وجود او می شود یا ایجاد او، چشم باز کردن ما سایه را ایجاد نمی کند بلکه اطلاع بر وجود سایه دارد، دلیل بر این است که خب همین حرکت ذی ظل خودش موجب حرکت خود ظل در اینجا خواهد شد ولی در عین حال که ظل یک امر واقعی و حقیقی است و در کنار آن ذی ظل در اینجا نمود دارد و خود نشان می دهد در عین حال حقیقت او حقیقت ربطیه است حقیقت فقر محض است، دلیل بر این است که وجود او قائم به وجود ذی ظل است، ذی ظل به آنجا برسد سایه هم برود آنجا، این جا بیاید می آید اینجا، آن جا برود می گردد، در هر نقطه جایش را عوض بکند او هم به تبع او عوض می کند لذا شما بدون اینکه به شخص نگاه کنید از حرکتی که سایه پیدا می کند می دانید این دارد کجا می رود سیر او را تشخیص می دهید این که سیر را تشخیص می دهید ذی ظل را ندیدید و سایه را دارید می بینید اگر آن سایه امر عدمی بود پس چرا رفتن او را تشخیص دادید پس چرا آن حقیقت به اصطلاح ذهن شما از این مسئله رؤیت ذی ظل به آن مقصد او منتقل می شود چرا به جای دیگر منتقل نمی شود؟ پس معلوم است ظل یک امر حقیقی است ولی آیا ظل امر مستقل به ذات است یا این که ظل معلول است و جنیه فانی در ذی ظل دارد؟

حقیقت ظل یک حقیقت فقریه، یک حقیقت ابهام و استعداد محض است، یعنی وقتی که این ارده ذی ظل در آن جا تعلق بگیرد سایه اش هم بر طبق او شکل پیدا می کند. الان من دستم را در مقابل لامپ قرار می دهم شما دست مرا نمی بینید فقط چشمتان بالا را نمی بیند فقط پایین را می بینید نگاه می کنید می بینید

که الان این کتاب این دست من کتاب است دارد شروع می‌کند حرکت کردن شما نمی‌بینید بالا چیست؟ چیه؟ دارد این دست را تکان می‌دهد این سایه را اینجا می‌بینید که این سایه حرکت می‌کند این عجب کتاب اسفاری است چیزهایی در آن پیدا می‌شود حالا از این حرفها یک چیزهایی حرکتها و این چیزهایی هم این وسط است دارد پیدا می‌شود خوب سر را بالا بکنید می‌بینید دست دارد حرکت می‌کند یک خورده بالاتر سر را بیاوری می‌بینی لامپ در اینجا روشن است اگر لامپ در اینجا خاموش بود یا اینکه لامپ روشن بود و دستی وجود نداشت آیا شما این حرکت را هم می‌دید؟ دیگر نمی‌بینی پس الان هم باید دو چیز وجود داشته باشد یکی لامپ و یکی هم ید و علاوه بر ید حرکت ید این همان مطلب آن وقت در این جا یک وجود خارجی شما مشاهده می‌کنید این مشاهده وجود خارجی خیال است یا واقعیت است؟

واقعیت است اگر واقعیت نداشت که شما از این پی به ید و درحالی که نگاه نکردید نه به ید در اینجا این خیلی مسئله مسئله دقیقی امروز دارم مطرح می‌کنم ها که انسان چطور با حفظ هویت خارجی آن ربطیت را احساس بکند، از این جا انسان می‌تواند این مسئله را درک بکند و بسیاری از بزرگان که مطالبشان در این زمینه خوب مفهوم نشده باید در این جا انسان این مسئله را پیدا بکند در این قضیه که دست حرکت می‌کند و آن نور را در آن جا و این شی را می‌بیند واقعاً این شیء را واقعاً صورت خارجی را می‌بیند اینی را که صورت خارجی را واقعاً می‌بیند عبارت است از ظهورات وجود، که ظهور وجود یک امر واقعی است، یک امر خیالی و اعتباری نیست. معتبر امروز بیاید بنشینند این جور اعتبار کند فردا بیاید اعتبارش را عوض کند بگوید نه، من می‌خواهم این جور اعتبار کنم، امروز این ماهیت را بار کند فردا می‌گوید نه، من ماهیت را عوض کردم

می‌خواهم یک ماهیت دیگر رویش بار کنم، نه، دست شما نیست، این یک حقیقت خارجی است که این حقیقت خارجی یک منشأیی دارد یک مبدأیی دارد یک علتی دارد یک مظهري دارد و یک حقیقت، ظهوری دارد همه اینها از آن سرچشمه می‌گیرد و دست ما نیست آن چه را که ما در اینجا داریم می‌بینیم آن عبارت از یک حقیقت و واقعیتی است که این واقعیت متموج است، واقعیت متحرک است واقعیت رونده و سیال است آن را ما در اینجا مشاهده می‌کنیم و چشممان آن بالا را نمی‌بیند آن حقیقت بالا را مشاهده نمی‌کند و نمی‌دانیم که آن حقیقت و مبدأ وجود، آن چیزی است که الان به این صورت در این جا ظهور خارجی پیدا کرده، لذا حکم وجود بر این می‌کنیم صرف نظر و مستقل از او در این که وجود خارجی هست در این جا حق با ما است درست است ما حکم وجود خارجی می‌کنیم نه به اعتباریت او بلکه به واقعیت او.

تا اینجا مطلب درست است مسئله ما فقط یک مطلب باقی می‌ماند برای اهل معنا و برای اهل ظاهر و آن این که اهل ظاهر دیگر نگاه به بالا نمی‌کنند فقط خیال می‌کنند همین است مطلب وجود این وجود همین چیزی که در خارج است و او مستقل است و به مبدأ نیاز ندارد اگر هم بگویند نیاز به مبدأ دارد از باب تفنن است و الا این طوری مسئله را مطرح نمی‌کنند حضرت امیرالمومنین که می‌خواست وارد یک جایی بشود مسجدی بود حضرت می‌خواستند وارد بشوند که نماز بخوانند استرشان در آنجا بود حضرت فرمودند به یک نفر این را نگو که نماز بروم بخوانم برگردم حالا نماز واجب بوده یا مستحب بوده چه بوده شخص آن زین روی استر را برداشت دزدید و برد و فروخت حالا نمی‌شناخت دیگر بعد آمد و حضرت به او دو تا چیز دادند به یکی گفتند که استر زین ندارد به یکی پول دادند و گفتند برو بگیر و آمد و دو درهم نمی‌دانم

هشت درهم یا دو درهم رفت در بازار دید یکی دارد آن را گذاشتند آن جا و جزو بازار بوده گرفت و آورد و دو درهم داد به همان شخص که آن جا بود یا این که به کسی دیگر داده بود ظاهراً همان شخص همان جا داشت می‌فروخت یا این که حضرت خودشان نرفتند برای اینکه خجالت نکشد دادند یکی دیگر برود اینها خیلی مسئله دارد! خیلی جای نکته دارد انسان به این مطالب دقت کند. حضرت فرمودند که من می‌خواستم به این کمک کنم که گفتم این را نگه دارد این شخص شخص فقیری بوده، می‌خواستم کمک کنم و این حاضر نشد که این پول را از من به حلال بگیرد برداشت این را برد و الان همان پول به همان مقدار به حرام گیرش آمده است! می‌دانید این مال چیست به خاطر این است که آن بالا را ما نمی‌بینیم این پایین را می‌بینیم فقط همین چشم ما و همه هم همینیم ها! شوخی نداریم! کم و زیاد دارد قضیه و اوضاع و این مسائل. شما نگاه بکنید همه همین هستیم اگر واقعا ما خدایی را قبول داشتیم در این دنیا و مؤثراتی را قبول داشتیم، سلسلهٔ علل و تسبیب را قبول داشتیم معلوم می‌شود که دیگر این بساط را راه بیاندازیم بالاخره این بخاطر این است که تمام اینها حرف است حرف هم که خوب حرف است دیگر از ما بهتر همین ضبط صوت است بازش بکنید این قدر قشنگ حرف می‌زند حرف می‌زند حسابی دوباره بگردونیدش دوباره می‌آید از اول همین طوری بگذاریدش پیچش را روی گردشهای متوالی بیست و چهار ساعت برای شما حرف می‌زند ولی به اندازهٔ یک سر سوزن چیزی نمی‌فهمد خودش یک سر سوزن هم حتی این شعور ندارد ادراک ندارد یک کلمه از این حرفهایی که بیست و چهار ساعت دارد می‌زند خودش نفهمیده خوب حالا اگر یک کسی پشت در باشد از آن پشت در بشنود می‌گوید چی به به! عجب خطیبی در این اتاق دارد صحبت می‌کند! عجب حرفهایی دارد می‌زند

بنشینیم پشت در گوش بدهیم و استفاده کنیم و تا ۲۴ ساعت می‌نشیند و گوش می‌دهد و نمی‌فهمد که این ضبط است بعد خسته می‌شود می‌گوید مگر این چانه‌اش چقدر کار می‌کند بروم ببینم چه خبر است گرسنه است فلان است برایش زرده تخم مرغ ببندم زیر چانه‌اش که یک خرده قوت پیدا بکند این خسته نشود از بس که حرف می‌زند! در را باز می‌کند می‌بیند ای بابا دستگاه دارد کار می‌کند خطیبی کجا بود آدمی کجا بود انسانی کجا بود نگاه ما به افراد، نگاه، نگاه از پشت در است. می‌گوییم به به این آقا چه خوب صحبت می‌کند در حالی که خودش یک کلمه از حرفهای خودش را قبول ندارد یک کلمه را نمی‌فهمد قبول ندارد. قبول داشته باشد این جوری نمی‌کند این بساط چیز نمی‌کند این روش او نیست این حرکت او نیست این رفتار او نیست این چیز نیست بله گوش آسمان را و کرات و کهکشان شیری را هم با حرفهای خودمان کر کردیم و آنها هم از دست ما به فغان آمدند که بابا خودمان فهمیدیم که خدا کیه به خدا خودمان پیغمبر را فهمیدیم امام و دین را فهمیدیم دیگر بابا چه خبر است دیگر خوب هم فهمیدیم چنان فهمیدیم که دیگر هیچ کس نمی‌تواند این جوری به ما حالی کند این جوری که نمی‌شود چه خبر است دیگر بابا دیگر متوجه همه چیز هستیم و شدیم و دیگر زیادی نیازی نیست. خب این به خاطر این است که در تمام اینها ما آن جنبه تأثیری را اینجا مشاهده نمی‌کنیم ولی هست آن شخصی که بصیر است و خبیر است آن شخصی که چشمش باز شده و مسائل را فهمیده آن صدا را می‌شنوند نه اینکه صدا را نشنود نه از نظر شنیدن با ما فرقی نمی‌کند هم ما می‌دانیم در اینجا صدایی هست و هم او می‌داند در این، در این جا با هم متفق هستیم بین عارف و بین غیرعارف در این نقطه اشتراک است که هر دو وجود خارجی را لمس می‌کنند نه اینکه آن عارف بیاید و بنابر آن ذوق متألهین که

بعضیها مثلاً اشتباه آمدند این مسئله را برداشت کردند و حکم وَالَّذِينَ كَفَرُوا
 أَعْمَلُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ تَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا رَّا
 حتی به نسبت به وجود خارجی تسری دادند.

نه این طور نیست، وجود خارجی فرق می‌کند وجود خارجی وجود
 خارجی را دارد نه اینکه ندارد عارف هم می‌داند که در آن اشیاء خارجی وجود
 دارند و همه، متتها خوب نباید طعنه زد انسان چیزی را که نمی‌فهمد بیاید به
 اینها بگوید. عارف نمی‌گوید در خارج چیزی نیست می‌گوید هست همان طوری
 که ما می‌گوییم هست، فرق بین ما و او این است که ما آن نظر ربطی را در او
 مشاهده نمی‌کنیم و به او وجود استقلالی می‌دهیم گرچه به ظاهر بگوییم متدلی به
 آن مبدأ اعلی است گرچه به ظاهر بگوییم که او آن متکی به او هست ولكن
 نسبت به او جنبه خارجی داریم. همه نشسته بودند جایی یکی از این آقایان آمده
 بود و داشت مسخره می‌کرد این مسئله وحدت وجود را، یک کبریت در مقابلش
 بوده چوب کبریت درآورد گفت اینها چه می‌گویند البته منبری است حالا
 می‌گویند حالا فلسفه کجا منبر و روضه‌اش را بخواند یکدانه کبریت در آورد و
 می‌گوید، خدا را می‌گویند موجود، این را هم می‌گویند موجود. گفتم این پس
 معدوم است این که شما می‌گویید و می‌زنید به آن سیگارت و برمی‌داری آن
 سیگار که می‌کشی و آن فرض بکنید که هوای اتاق را پر از دود می‌کنی و ضرر
 بر خودت و بقیه ایجاد می‌کنی و نمی‌دانی که ضرر حرام است اضرار حرام است
 این که تو داری انجام می‌دهی این به خاطر چیست؟ به خاطر کبریتی است که
 زدی، بنده خدا چطور فوت کنی سیگارت روشن نمی‌شود هان چطور آن پپی که

داری می‌کشی چطور با فوت کردن روشن نمی‌شود حتما باید سیگار را آتش بزنی فلان بکنی پس معلوم است که آن اثری که در این است آن اثر در آنجا نیست، بر امر عدمی که اثر بار نیست خوب اینی که الان دارد می‌گوید چگونه می‌شود با همان لحن منبری خودش که اینها هم به خدا و هم به این کبریت می‌گویند موجود.

آن خواسته نظر استقلالی دارد ایراد همین است عارف می‌گوید چوب کبریت را تو کوچک می‌دانی، ولی چون متدلی به آن مبدأ حق است دیگر کوچک و بزرگ ندارد بین چوب کبریت. چوب کبریت متدلی و متکی به او است و ظهور آن مبدأ است فیل چهارده تنی هم آن هم متدلی به آن مبدأ هستی و آن مبدأ وجود است هر دو یکی است منتهی حالا شما فرض بکنید که این فیل را بردارید بخواهید بگذارید در اینجا بکشید چقدر باید از این کبریت بگذارید اوه تا کجا بایستی که این برود هوا تا این که به آن اندازه بخواهد بشود هر دو یکی است نه تنها چوب کبریت شما سر چوب کبریت را حتی نگاه بکنی سر آن هم همان است آن هم آیا می‌توانید به او حکم به عدم بکنید؟ نمی‌توانید! یک میلش هم باشد شما حکم به عدم نمی‌کنید باز آن را هم تقسیم بکنید حکم به عدم نمی‌کنی یک سر سوزن از این چوب کبریت هم حتی اگر داشته باشید حکم به عدم نمی‌توانی بکنی در نزد عارف بین سر سوزن، یک کسی رفته بود گفت رفتیم دیدن یک بنده خدایی از همین اهل نمی‌دانم فلسفه و اینها در یک دهی و یک جایی و کوه و فلان از این بساط بود و ما رفتیم دیدن و بله حالا صرف نظر از آن حواشی و اینها این می‌گفت نشسته بودیم یکدفعه به ما گفت آقا نگاه کنید این کوه را که می‌بینید کوه دماوند بود در مقابل این کوه عظمت خدا است نشانه خدا است نگاه کنید این کوه نشانه خدا است جان من اگر شما می‌خواهی نشانه

خدا را ببینید چرا به کوه باید نگاه کنی یک سنگ هم برداری این هم نشانه خدا است یک سنگی که برمی داری چه فرق می کند چون تو این نشانه بودن را نفهمیدی نشانه را در کوه دماوند می بینی نه، در این سنگ اگر باشد نیاز ندارد که بگویی که آقا این پنجره را باز کنید از پنجره نگاه کنید او را که می بینید نشانه خدا است همه آسمانها نشانه خدا است.

مرحوم آقا یک مطلب خیلی عجیبی می فرمودند ایشان می فرمودند که معاویه می گفت که علی اگر یک خرمن از کاه داشت و یک به آن مقدارش از طلا، اول طلا را در راه خدا می داد ایشان فرمودند این مسکین از دیدگاه خودش دارد به علی نگاه می کند چون آدم دنیا پرستی است آدم طلا در چشم او مهم است و می بیند که علی از طلا می گذرد و از ذخارف دنیا می گذرد لذا آمده این سخاء علی و بخشش علی و جود و کردم علی را در طلا مشاهده کرده در حالتی که پیش امیرالمومنین طلا و کاه فرق نمی کند حالا چه تفاوت دارد این خیلی حرف حرف دقیقی است! باید به این حرف خیلی فکر کرد در پیش امیرالمومنین یک مشت طلا با یک مشت کاه تفاوتی ندارد بله از نظر خارجی تفاوت دارد قیمتش، استقبال مردم از او ولی پیش خود امیرالمومنین هم این طلا به همان مقدار در عالم وجود ارزش و قیمت دارد که این مقدار کاه، هر دو این یک اثر است آن هم یک اثر است حالا مردم به این بیشتر رغبت دارند این یک حرف دیگر است آن به خاطر مسائل ظاهری و اینها هست به خاطر اعتباراتشان هست به خاطر شئون دنیوی است اما پیش خود امیرالمومنین چه فرقی می کند دیدگاه امیرالمومنین دیدگاه واقعی است آن دیدگاه واقعی امیرالمومنین است که باعث شده است بین او و بین ما تفاوت باشد. هم ما کاه را کاه می بینیم هم علی، هر دو کاه می بینیم علی کاه را طلا نمی بیند و ذهب و فضا نمی بیند هم ما طلا را طلا و

ذهب می‌بینیم هم علی، از این نقطه نظر بین ما و بین علی فرقی نیست، یکی است قضیه، جای رؤیت عوض نشده و این دلیل بر این است که خود گاه یک امر واقعی خارجی است، اعتباری نیست اگر اعتباری باشد خوب علی باید گاه را طلا ببیند نمی‌بیند چطور وقت می‌آید بیت‌المال را تقسیم می‌کنند گاه را نمی‌رود بدهد فرق ندارد دیگر خوب فرق دارد آن گاه گاه است برای خودش آن طلا هم طلا است از این نقطه نظر بین ما و بین او فرقی نیست فرق در این است که وقتی که ما گاه را می‌بینیم و طلا می‌بینیم یکدفعه با کله می‌رویم به سمت چی با آن کله با تمام وجود می‌رویم به سمت طلا! این طرف هم نمی‌رویم! علی همین‌طور نشسته؟! نگاه می‌کند این فرق است این از کجا آمده است؟

تمام عالم وجود برای این است که این حالت را ایجاد کنند تمام این گردش کرات و آمدن رسل و انبیاء و فلان برای این است برای این که به این جا برسیم گاه و طلا برایش فرق نکند تا طلا را می‌بیند یکدفعه چشمت که این جور است این جور می‌شود دو سانت از بالا و پایین اضافه می‌شود ولی وقتی گاه را می‌بینی هیچی، خری نیست این را بخورد گوسفندی، خری، گاوی اینها فرض کنید که این نگاه می‌کند و می‌رود نیست آنی که چشمها آن جور می‌شود و این جور می‌شود این پنجاه سال راست یکدفعه، خدا بیامرزد این مرحوم میرخانی استاد خط، سید حسین میرخانی داشتیم می‌رفتیم پیش او خط یاد می‌گرفتیم هیچی هم یاد نگرفتیم بعد یک روز نشسته بودیم در همان دارالکتابه نه آن جایی که چیز است خیابان سعدی .. یک دارالکتابه داشت بقیه هم هنرمندان و خطاطها هم می‌آمدند پیشش همین کسانی که خوب الان هستند و خیلی معروف امیرخانیها و اینها می‌آمدند آن جا می‌نشستند و بساطی بود خلاصه بعد یک روز راجع به پختگی خط داشت برای ما و می‌نشست همه چیز در

مجلس بود اخلاق بود و فلان بود و هیچی ما می‌رفتیم نیم ساعت مشقمان را بگیریم بیاییم یکدفعه صبح تا ظهر ما را نگه می‌داشت یک صبح تا ظهر ما را نگه می‌داشت ساعت هشت تا دوازده بعد یکدفعه صحبت می‌کرد راجع به پختگی خط و این چیزها انسان باید خیلی فرق بکند بله در نیاید شعرهای مثنوی هم می‌خواند حال پخته هیچ خام بعد می‌گفت که یک چیزی به شما بگویم آقا ماهم کوچک بودیم دیگر مثلاً می‌خواست ارشاد کند ما را، نوزده سالم بود بیست سالم بود در این حدودها که آن هم بله خودش پیرمردی بود و اینها صفایی داشت بالاخره اینها صفایی داشتند برای خودشان، اسم امام حسین که می‌آمد همین طور اشک از چشمهایش می‌آمد ایشان کراوات می‌زد، ریشش را می‌زد، آن برادرش نه، آن سید حسن، ریش داشت و ... این بنده خدا این طوری بود ولیکن یک صفای خاصی داشت و در تعلیم خط این از او استادتر بود خطهایشان تقریباً مثل هم بود.

ولی این اسم سیدالشهدا که می‌آمد، اشک از چشمش می‌آمد همین طوری و ... و به مرحوم آقا هم ارادت داشت می‌گفت پدر شما - از همان موقع یادم است - فرق می‌کند با بقیه، تفاوت دارد، فرق می‌کند، یک روز صحبت خط و اینها شد گفت برو این دو تا خط را بیاور از توی همین قفسه داشت من رفتم یک خط آوردم رویش نوشته بود که در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست این خط کی بود خط استاد فعلی امیرخانی این امیرخانی که غلامحسین امیرخانی است ایشان از شاگرد اول به اصطلاح ممتاز مرحوم میرخانی بود ایشان و خطش هم بسیار عالی است مثل ایشان کسی نیست به نظر من الان کسی مثل ایشان نیست این آورد بعد خودش رفت این هم خط را نوشته بود و قاب کرده بود خطهای شاگردانش را می‌گذاشت قاب می‌کرد و بعد یکی هم مال خودش بود

برداشت آورد آن هم آورد و آن را خودش بلند شد آورد و گفت بنشین فرق بین این دو تا چیست من هر چه نگاه کردم نتوانستم بین خط استاد و بین خط شاگرد تفاوت قائل بشوم یعنی چنان واقعا استادانه نوشته بود همین شاگرد که هیچ قابل ولی وقتی نگاه کردم دیدم این یک ملاحظتی دارد که این ندارد گفتم این یک ملاحظتی دارد حالا من نمی‌دانم اسمش را چی بگذارم اسمش را پختگی بگذارم اسمش را ملاحظت بگذارم هر چی می‌بینم یک فرقی بین این دو است گفت این فرق سی سال کار کردن است گفت درست می‌گویی فهمیدی سی سال کار کردن مال این همین آمدن به این فرق رسیدن است. حالا کسی دیگر نمی‌فهمد این را می‌گویم بیاورد این را ما تو کارهای چیز بودیم یک چیزی سرمان شد والا هیچ تفاوت نداشت به اندازه‌های اصلا انگار کپی زده بود روی مثلا خط استاد که این قدر دقت و ظرافت گفت سی سال کار کردن در این است که خط این طور برسد به این قضیه.

این یک واقعیت است این یک مسئله است که آنی را که فرض کنید که یک بزرگ می‌فهمد آن را انسان نمی‌فهمد و تشخیص نمی‌دهد ما اسمش را فقط می‌گوییم ما فقط همین، اما آن چه را که در واقع، وجود دارد آن واقع، برای ما مشخص نیست و آنی که امیرالمومنین الان بین این دو تا فرق نمی‌گذارد تا یک طلا و این جوری چشمش این جوری نمی‌شود کار دارد و الا خوب همین جا مثلا فرض بکنید که آن کاه را مثلا بغلش باشد این جوری نگاه می‌کند نه می‌رسد آدم به یک جایی که آن و این هر دو می‌شود یک، هان حالا که هر دو شد یک،

قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا^ط

حالا وقتش است حالا وقتش است که بین کاه و طلا بین کاه و ذهب دیگر حالا که برایت فرق نمی‌کند حالا برو حکومت را به دست بگیر فهمیدید قضیه از چه قرار است بله چرا نباید ابوبکر بیاید حکومت را به دست بگیرد چرا منصور دوانیقی نباید چرا چون امام صادق می‌فرماید: "یضرب عنقی" ولی اگر حکومت دست امام صادق هم باشد آن هم یضرب عنقی در آن هست؟! دیگر آن جا هیچ تفاوتی نمی‌کند یکسان است یکسان! هیچ، کاه با طلا هیچی با ذهب هیچ تفاوت نمی‌کند آن تفاوت نمی‌کند آن حیثیت ربطیه اش است نه آن وجود خارجی آن وجود خارجی است در آن کاه بودن آن وجود خارجی مضبوط است در آن ذهب بودن وجود خارجی مضبوط است تفاوت بین این و بین آن مضبوط است تمام اینها مضبوط و صحیح ولی آن نظره‌ای که دارد می‌اندازد نسبت به این، چون دارد نگاه می‌کند به این حیثیت ظهور آن حیثیت ظهور، همان جنبه استعدادیت و فقر محضی است که دارد لذا چون جنبه فقر را می‌بیند چشمانش این جوری نمی‌شود ما آن جنبه فقر را نمی‌بینیم این جوری می‌شویم آن جوری می‌شویم این، این جوری و آن جوری به خاطر حیثیت فقریه برای ما مخفی است اما برای امیرالمومنین نه، می‌گوید اگر ظهور است این هم هست چیزی نیست این که هر دو یکی است یعنی این الان هر دو از نظر انتصاب به حق بین این چوب کبریتی نمی‌دانم نیم گرمی یا یک گرمی با یک فرض بکنید که نهنگ نمی‌دانم کذا و یک کوه دماوند برای امیرالمومنین یکی است چون هر دو یک انتصاب دارند به همان میزان که او انتصاب دارد به همین میزان هم این یک ذره کوه دماوند از یک چوب کبریت انتصابش بیشتر نیست یک سر سوزن هم بیشتر نیست لذا آن جنبه فقر که فعلیت دارد و ذاتی آن ظهور است آن جنبه فقر برای علی روشن شده و برای ما تاریک است، چون تاریک است ما می‌آییم هی دست و پا می‌زنیم هی

بالا و پایین می‌کنیم و خلاصه تا این که بخواهیم این روزگاران را بگذرانیم و در تاریکی انسان نمی‌تواند روزگارش را بگذراند هم خودش خراب می‌شود هم بقیه را خراب خواهد کرد باید انسان آن حقیقت فقر برای او فعلیت پیدا کند لذا مرحوم آخوند می‌فرمایند که حقیقت جنس که فانی است آن جنس در ماده آن جنبه ماده، برای او فعلیت دارد فعلیت در فقر دارد و لذا برای فصل، این جنبه وجود ندارد باز مسئله برای روز دیگر.